

# منهاج

گاهنامه فرهنگی اجتماعی

کنتره شهدای دانشجو معلم استان خراسان جنوبی

سال اول، شماره اول، بهمن ماه ۱۴۰۱



من عقیده راسخ دارم بر اینکه، یکی از نیازهای اساسی کشور، زنده نگه داشتن نام شهدا است



# منهاج

## فهرست مطالب

- ۱ سخن سردبیر
- ۲ پرواز
- ۳ کنگره در گذر زمان
- ۴ رسیدن به هویت معلمی، والاترین هدف
- ۵ ۱۲ هم پیمان
- ۶ شهید نامه
- ۱۳ راز حنا
- ۱۴ لاله های عاشق
- ۱۵ جدول
- ۱۶ عهد می بندیم

برای شنیدن نسخه صوتی نشریه منهاج،

بارکد زیر را اسکن نمایید.



## گاهنامه فرهنگی اجتماعی

شماره مجوز: ۴۶/۷۲۲/۵۱۰۰۰

صاحب امتیاز: کنگره شهدای دانشجومعلم  
دانشگاه فرهنگیان خراسان جنوبی

مدیرمسئول: الهه چاجی

سردبیر: فاطمه اربابی

هیئت تحریریه:

هانیه ندیمی، تهمینه امانی، سیده  
جمیله رضوی، زینب دادی، مهران  
طالبی، محمدرضا رقامی، امیرعلی  
گازارپور، رحمان براتی

گرافیکست و صفحه آرا:

آرمین مظفری، محمدجواد رضوانی

ویراستار: الهه چاجی

گویندگان نسخه صوتی:

نیلوفر ایمانی، سیده جمیله رضوی



اداره کل  
بهداشت و  
امور ایثارگران  
جنوبی  
۱۳۸۸ خراسان جنوبی



دانشگاه فرهنگیان  
اسکان خراسان جنوبی



گنجینه حضرت آیت الله  
خراسان جنوبی

@minhaj\_skh

# سخن سردبیر



## « به نام او که بهترین معلم است »

جنگ، واژه ای دوست داشتنی نیست. از کودکی همیشه با شنیدنش دلم به تپش می افتاد و دوست داشتیم که این کلمه را، از فرهنگ لغت فارسی با ده ها پاک کن پاک کنم آنچنان که، هیچ دهخدایی معنی ای برای آن نداشته باشد؛ ولی نه، بزرگتر که شدم متوجه شدم جنگ از دنیای ما پاک شدنی نیست؛ تا وقتی غرور هست، زیاده خواهی هست، طمع به مال و جان و حتی کشور هست جنگ هم هست؛ از قدیم بوده و تا دنیا هست، خواهد بود.

در زمان آغاز انقلاب اسلامی ایران، دانشجو معلمان، پرچمداران ظلم ستیزی، حق طلبی و استکبار ستیزی بودند و با شروع جنگ، تبدیل به سربازان و فرماندهان زبده شدند. سربازانی که به جای خدمت در عرصه تعلیم و تربیت، به پاسداری از سنگر ولایت پرداختند.

اینک، سپاس پروردگار هستی بخش را که به لطف و کرمش توفیقی حاصل شد تا جمعی از دانشجویان دانشگاه فرهنگیان، گرد هم آییم و یاد و خاطره شهدای دانشجو معلم را زنده نگه داریم. امید است با سرمشق قرار دادن این بزرگواران، مسیر پر تلاطم تعلیم و تربیت را به جاده ای هموار و روشن مبدل گردانیم.

صمیمانه از تمام دانشجویان و بزرگوارانی که در تهیه شماره نخست نشریه منهای ما را یاری رساندند تشکر و قدردانی می کنیم. در این شماره سعی شده است که مجموعه ای فراهم آید تا شما خوانندگان گرامی را با شهدای دانشجو معلم استان خراسان جنوبی آشنا سازیم. مطالب نشریه منهای ۱۲ شهید دانشجو معلم مرکز تربیت معلم شهید مفتاح فردوس اختصاص دارد که، در ۲۱ بهمن ماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ به درجه رفیع شهادت رسیدند. امید است با خواندن این نشریه، ما نیز ادامه دهنده راه آن بزرگواران باشیم.

(و من الله التوفیق)

فاطمه اربابی 

# پرواز



فدای اسلام کنیم. ما کبوتران خونین بال، به سوی نور پرواز خواهیم کرد تا به آنجایی که پر جبرائیل عقل بسوزد و جز نبی عشق، نتواند به آن جایگاه برسد.

پایان داستان، در همان لحظه آفرینش مشخص بود. نور بر تاریکی غلبه خواهد کرد و حق بر باطل پیروز خواهد شد. قصه مشخص است و فقط این ما هستیم که شخصیت و نقش خود را انتخاب می کنیم. این انتخاب، جبر مطلق نیست. اختیار مطلق هم نیست. چیزی بیناین این هاست و ما می خواهیم مشتاقانه نقشی بزرگ داشته باشیم. می خواهیم عاشقانه به سوی نور پرواز کنیم و این پرواز، شهادت است...

مهران طالبی 

نور می بارد... بشتابید... نور

کیست که قدر نور بداند و چتر سیاه کفر بیرون بیندازد و جان را به نور ایمان بشوید؟ کیست که اشک هایش را زیر باران بیاورد تا فقط باران نور، راز اشکش را بداند؟

اینجا، زیستگاه کسانی بوده که چشم نیاز به خورشید عشق دوخته بودند و نیز کسانی دیگر که چشم شان طاقت دیدن نور حق را نداشته و همواره خورشید را انکار کرده اند.

نور می بارد... تصمیم با ماست که جزو کدامین گروه باشیم...

گروهی می گویند، با مرگ، داستان و کتاب زندگی خاتمه پیدا خواهد کرد، پس دست به هر جنایتی می زنند و تن را می ستایند و به خیال خود از فرصتشان نهایت استفاده را می برند.

ما نیز می گوییم که مرگ حتمی است و تلخ... ولی مشتاقیم که شیرینی شهادت را بچشیم و «احلی من العسل» را در گوش عالم زمزمه کنیم و ایمان داریم که این داستان، قصه ای زیباست و با پایانی خوش نوشته شده است. ما به آیه پیروزی مستضعفین، ایمان داریم و می دانیم، حساب و کتابی در راه است و مرگ، پایان نیست. بلکه آغاز است. آغازی به سوی ابدیت.

ما عاشقان، دنیا را پلی برای آخرت می دانیم و به دنبال فرصتی هستیم تا جان ناقابل خویش را

# کنگره در گذر زمان



مصاحبه با دکتر ایرج مهدیزاده، هیات علمی دانشگاه فرهنگیان و رئیس سابق ستاد کنگره ملی شهدای دانشجو معلم استان خراسان جنوبی



مصاحبه با دکتر جواد اکبری مطلق، ریاست پردیس های دانشگاه فرهنگیان و رئیس ستاد کنگره ملی شهدای دانشجو معلم استان خراسان جنوبی

## ۱. اولین باری که اسم کنگره شهدای دانشجو معلم را شنیدید، به خاطر دارید؟

اولین بار، در سمیناری از تهران شنیدم که قرار بود روی کنگره شهدا، ویژه دانشجو معلمان کار شود و برای آنان یادواره برگزار شود. برای من جای تعجب دارد که در پایان سال ۱۴۰۱ هستیم اما، خبری از برگزاری مراسم نیست؛ چرا که کلید آن در سال ۱۳۹۹ رقم خورد.

## ۲. چقدر در آشنایی دانشجویان با شهدا نقش داشته اید؟

من بحث جمع آوری اسناد در قالب کنگره را، از سال ۹۴ که به عنوان مدیر مجموعه آمدم، در کلاس دانشجویان رشته تاریخ به عنوان یک موضوع مطرح کردم و به یاد دارم که توانستیم اطلاعات ۲۳ تا ۲۵ شهید را جمع آوری کنیم. بر خلاف نظرات برخی افراد نسبت به جوانان امروزی، مطمئن هستم هر گاه اسم وطن و دفاع از کشور به میان بیاید، جوانان ما، عاشقانه از کشور و میهنشان دفاع خواهند کرد.

## ۳. نظر شما در مورد فعالیت های کنگره چیست و چه پیامی دارید؟

کنگره شهدا با روی کار آمدن و شکل گیری کمیته های مختلف و همچنین با پیگیری ها و تلاش های دانشجویان دختر و پسر ما، به جایگاه مطلوبی رسید و تولیدات شایسته ای داشته است. در هنگام کار، مطالبات و پیگیری دانشجویان مرا شگفت زده می کرد و باعث می شد، با تلاش بیشتری آنها را همراهی کنم. درخواستی که از جناب دکتر اکبری مطلق دارم این است که، انشالله در طول دوره مسئولیتشان بتوانند موزه شهدای تربیت معلم را تاسیس کنند و از اسناد و مدارک باقی مانده از شهدا، رونمایی کنند.

رحمان براتی 

## ۱. به نظر شما وجود کنگره شهدا در سطح دانشگاه، چه تاثیری دارد؟

دانشجویان ما باید با ویژگی های شهدا آشنا شوند، خصوصیات آنها را مورد بررسی قرار دهند و از آنها در مسیر حرفه ایشان تاثیر بگیرند و لازمه تاثیر گذاری، شناخت و مطالعه در مورد شهداست که این آشنایی با شهدا، هنر تیم کنگره است و باید با برنامه ریزی بتوانید دانشجویان را در مسیر شهدا قرار دهید.

## ۲. چرا دانشجوی ما، نیاز به آشنایی با شهدا؛ مخصوصاً شهدای دانشجو معلم دارد؟

شهدای هر قشر، دارای ویژگی های خاصی هستند و افراد هر قشر، بهتر و راحت تر می توانند با شهدای آن صنف و قشر اجتماعی ارتباط برقرار کنند. شهدای دانشجوی ما، مخصوصاً شهدای دانشجو معلم ما، الگوهای خوبی برای دانشجویان دانشگاه ما هستند.

## ۳. پیام شما برای دانشجو معلمان ما چیست؟

در این چند هفته اخیر که شهدای گمنام وارد استان ما شدند، شبی با دوستان به کهف شهدای شهر رفتیم و در حین زیارت، جمعیت جوان و نوجوانی که آنجا حضور داشتند مرا متعجب ساخت که ما میلیون ها، برای جذب جوانان هزینه می کنیم و دشمن نیز میلیاردها، برای گمراهی جوانان هزینه می کند، اما چطور می شود بعد از سال ها چند تکه استخوان، این جمعیت عظیم را جذب کند؟ غیر از اینکه شهدا زنده اند و تاثیر شهدا از آن چیزی که ما هزینه می کنیم بیشتر است. پیامم به نسل جوان دانشگاهی این است که بدانند شهدا زنده اند و منشا خیر و برکت در زندگیشان خواهند بود و می توانند برای رفع مشکلات از آنها کمک بگیرند.

محمد رضا رقامی 



## رسیدن به هویت معلمی، والا ترین هدف

مصاحبه با امیر عربی، نماینده قبلی کنگره شهدای دانشجو

معلم استان خراسان جنوبی از سال ۱۳۹۹ تا تابستان ۱۴۰۱


در وصیت یکی از شهدای دانشجومعلم استان البرز نوشته شده بود: اگر این توفیق را داشتیم که به شهادت برسیم، تابوت و بدنم را، قبل از اینکه به خاک بسپرید، ۷ بار در مرکز تربیت معلمی که در آن درس خوانده ام، طواف دهید. فردی که این چنین هویت معلمی برایش جا افتاده است، اگر در کلاس درس قرار گیرد، بهترین خروجی را خواهد داشت و هدف اصلی ما در کنگره شهدای دانشجومعلم، تربیت این نوع دانشجویان در دانشگاه است.

**۳. آیا من و شما به این مرحله رسیده ایم که تا این حد، معلمی را مقدس بدانیم؟**

باید بگویم، خیر، اما همیشه تحول در نظام ها را، افراد تشکیل دهنده آن نظام شکل می دهند و افراد تشکیل دهنده آن نظام، باید جایی تربیت شده باشند و چه تربیتی بهتر از تربیت شهدایی...

**۴. در آخر به عنوان کسی که چندین سال در این مسیر بوده اید، اگر توصیه ای به ما دانشجویان، مسئولین و مردم دارید بفرمایید.**

با وصیتی از شهید، حیب کامل برون ذکر می کنم: شما که (خطاب به دانشجو معلمان) از تمام تجملات دنیا دل بریده اید و به شغل مقدس معلمی روی آورده اید، به حق عاشق خدا هستید. امیدوارم خروجی دانشگاه فرهنگیان معلمینی باشد که تمام هویت خود را در معلمی ببینند و در حیطه آموزش و پرورش نیز، دیدگاهی تحولی رخ دهد که این دیدگاه در ساختارهای آموزش و پرورش پیاده شود و تنها در حد تغییر نام مدارس و تغییر شکل و فرم، باقی نماند. انشاء الله با استفاده از ظرفیت این شهدای بزرگوار، حتی شده قدم کوچکی در این مسیر برداریم.

محمد رضا رقامی 

**۱. هدف از راه اندازی کنگره، به عنوان یک تشکل دانشجویی چه بود؟**

در ابتدا باید اشاره کنم، کنگره شهدای دانشجو معلم، تشکلی جدا از سایر تشکل های دانشجویی نیست، درست است که کار آن هدفمند و دارای ساختار خاصی است اما، یکی از مأموریت های تشکل بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان محسوب می شود، با این تفاوت که از تمامی ظرفیت های موجود در دانشگاه، در جهت رسیدن به اهداف خود استفاده می کند.

**۲. اهداف کنگره شهدا به طور مشخص، چه هستند؟**

اولین هدف و پایه ای ترین هدف کنگره این است که، شهدا را به جامعه معرفی کنیم و جای تأسف دارد که بعد از حدود سی و چند سال از پایان جنگ، هنوز آمار دقیقی از شهدای دانشجومعلم نداریم. هدف دوم، الگوسازی از این شهداست، قطعاً این شهدا، ویژگی های اخلاقی، رفتاری و اعتقادی داشته اند که می تواند برای دانشجومعلم هم سن و سال و هم صنف آنها، الگو باشد. هدف کنگره این است که با انجام مصاحبه ها و جمع آوری اطلاعات شهدا و نیز، تولیداتی که در این زمینه انجام می شود، شهدای دانشجو معلم را به صورت الگو به بدنه جامعه، خصوصاً دانشجومعلمان معرفی کند. اما هدف اصلی کنگره ملی شهدای دانشجو معلم، چیزی است که ما از آن به عنوان هویت معلمی یاد می کنیم.

# ۱۲ مه پیمان

قن‌داق مادر، در بیست و یکمین روز از بهمن ماه سال ۶۴ در اروند پر غلیان و تکاپو، در جوش و خروش عملیات والفجر ۸، در میادین عاشقی فکه و فاو، صدایشان در گوش باد از فرش به عرش رهنمود شود و گل برگ های سرخشان بر دل اروند، گره خورد. اروند آن روز شاهد بزرگترین نبرد خونین، جنگ بود. نبردی که با رمز یا فاطمه زهرا آغاز و با ضمانت او پیروز شد. نبردی که در دروازه قلبش، معلمینی از جنس شهدا خفته اند. شهدایی که دست در دست یکدیگر تا ابد به شاگردانشان درس ایثار و از خودگذشتگی می آموزند. امروز اگر اروند به سخن آید چه درس هایی از علم و ایمان و نور برای گفتن دارد. چه درس هایی از این قافله عشق، قافله ای که در حافظه تاریخ تا ابد زنده می ماند. هنوز هم ذره ذره خاک اروند، نام رفقاییش را در گلدسته عشق از حفظ می خواند. ۱۲ ریفیقی که رفتند تا ما امروز در کلاس های درسمان، درس آزادی و امنیت را در بلندگوهای جهان سر دهیم.

البه چاجی 

به دوردست های گرم، به روزهایی بر می گردم که جوانانی پر از شور و امید، پر از نشاط و به عشق آموزش و آموختن، در شهر یاقوت های سرخ، وارد مرکز تربیت معلم فردوس می شوند. مرکزی که به نام شهید مفتاح شناخته می شد و از شهرهای اطراف دانشجوی می پذیرفت. هم کلاسی نبودند اما هم سن و سال هم بودند و رابطه خوبی با یکدیگر داشتند. در رشته آموزگاری علم می آموختند تا به شاگردانشان، درس پاسداری و خدمت بیاموزند و رسم انسانیت را به نسل بعد از خود منتقل کنند. اما در مسیر این علم آموزی، زمزمه هایی از جنگی نابرابر از گوشه و کنار کشور به گوش رسید. دانشجوی بودند و معلم اما، تکلیف بر گردن خود احساس می کردند و نمی توانستند پرپر شدن گل هایی که روزی قرار بود ظلمت جهل را از آنان بزدایند را، به تماشا بنشینند. پس برخاستند تا شمع گونه بسوزند و بسازند تا در مدرسه ای دیگر، عشق و فداکاری را به شاگردانی از جنس امید و آینده، نشان دهند. در سال های متوالی جنگ، دانشجویان زیادی برای اعزام در عملیات های مختلف شرکت نمودند و در تقابل ظلمت و نور جنگیدند اما شاید این دست تقدیر یا دوستیشان بود که باعث شد ۱۲ لاله شکفته در

# شهید نام




**شهید محمدحسن کبیری**

او، محمد حسن کبیری! متولد در روستای انارستانک شهر فردوس، و چهارمین فرزند خانواده بود. از همان کودکی، سمت و سویی خدایی داشت و عاشق امام شده بود. با سن کمش، همیشه در مسجد محل حاضر بود و تا اذان صبح، به راز و نیاز می پرداخت و حالت روحانی اش، همه را تحت تاثیر قرار می داد. او که فارغ التحصیل رشته تجربی بود، مشغول به تحصیل در مرکز تربیت معلم شهید مفتاح فردوس شد و در حالی که تشنه شهادت بود، به جبهه اعزام شد. در جبهه، در عرصه های آموزشی، نظامی و پاسداری فعالیت می کرد و با مهربانی، دیگران را به استقامت دعوت می کرد. محمدحسن مان در عملیات والفجر ۸، در حالی که شجاعانه در پشت دوشکا می جنگید؛ بر اثر اصابت ترکش گلوله، جان به جان آفرین تسلیم کرد و شهید به یاد ماندنی این زمان شد.

باشد تا ما رفقای معلم، گوش جان به وصیت این رفیق شهیدمان بسپاریم:

پیام من به دانشجویان همسنگرم این است که، سعی کنید معلمی دلسوز و فداکار برای اسلام عزیز باشید و فرزندان آینده این انقلاب را آنچنان تربیت کنید که مغزهاشان ریشه نموده و استعدادهاشان شکوفا شود تا به یاری خدا از شر کشورهای بیگانه نجات یابیم.

تعمیر امانی 




**شهید هادی نصیریان هوش**

خورشید، سینه داغ خود را سپر کرده بود و بر فراز آسمان، مشتاقانه می تاپید و ندای انتظار گریه نوزاد تازه متولد شده ای را در صبحگاه ۲۹ اردیبهشت سال ۱۳۴۱ در شهرستان بشرویه سر می داد و من، فرشته همراهش، از زمانی که او چشم های تیره اش را گشود؛ همراهش بودم. او را می دیدم که از کودکی، محبوب همه اهالی محل شده بود و خانواده مذهبی اش او را با تکالیف اسلام آشنا کرده بودند. در همین مسیر همدلانه اش با خدا، امام خمینی را دید و شیفته او شد. زمانی که جنگ آغاز شد، با ندای (هل من ناصر ینصرنی) به حسین زمان خویش لبیک گفت و راهی نبرد پیروزمندان با دشمن شد. پس از مدتی، بازگشت و اندوهگین از اینکه مرتبت شهادت را به دست نیاورده بود؛ به سازمان عقیدتی نظام وظیفه رهسپار شد. در سال ۱۳۶۳ با تلاش و عنایت خداوند به شغل شریف معلمی نازل آمد.

در همان دم که در دل آرزوی شهادت داشت؛ در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۱ در عملیات والفجر ۸، به عنوان آرپیجی زن، شهید شد. پیکر همچون مرواریدش، در صدف خاک خوزستان پنهان شد تا حکایت آن روزها را در ذهن ما زنده کند. پیکر مطهر او پس از ۱۲ سال یافت و به آغوش خانواده بازگشت.

هادی، در وصیت نامه سراسر پند خویش به ما چنین توصیه نمود: ای ملت مسلمان و حزب الله، وحدت خود را همواره حفظ کنید تا دشمنان در میان شما رخنه نکنند. از بذل مال و جان، در راه یاری و دفاع از اسلام، قرآن و مسلمین همانطور که تا به حال پشتیبانی کرده اید دریغ نوزید.

تعمیر امانی 



# راه شهکسردان ادامه دارد...




**شهید محمدرضا بابا سلطانی**

در صبح یک روز پاییزی، خدا به خانواده ای، دلیر مردی هدیه می کند که بعدها در دفاع از کشورش حماسه می آفریند. هشتم مهرماه سال ۱۳۴۴ محمدرضا در شهرستان سرایان چشم به جهان گشود. حرفه معلمی را با شوق و ذوق آموزگاری در پیش گرفت و می خواست شمع گونه بسوز تا پیاموزد. در همین اثنا، فراخوان اعزام به جبهه توسط رهبر انقلاب انجام گرفت. او نمی توانست نام خود را معلم بگذارد و به ندای رهبرش لبیک نگوید. این گونه بود که عاشقانه لبیک یا روح الله سر داد و راهی جبهه عشق شد.

مجاهدت در جبهه، پاداشی جز شهادت برای او نداشت. محمدرضا در ۲۱ بهمن سال ۱۳۶۴ در جزیره بوارین به لقاءالله شتافت اما، جسم مطهرش مفقودالثر گردید.

شهید محمدرضا بابا سلطانی در وصیت نامه سراسر نور خود این چنین به ما یادآور می شود:

از شما ملت شهید پرور می خواهم که پشتیبان ولایت فقیه باشید و زیر این بار، شانه خالی نکنید که شانه خالی کردن از این مسئولیت، خیانت بزرگی به اسلام و مسلمین است و نسل های آینده آن را نخواهند بخشید.

هائیه ندیمی 



**شهید غلامحسین ایمانی**

سوم بهمن ۱۳۴۲ دردانه ای در خانواده ایمانی در فردوس چشم به جهان گشود. نامش را به رهرویی از ارباب شهیدمان، غلامحسین گذاشتند. بزرگتر که شد، شوق دفاع از میهنش، او را روانه ارتش کرد. تمام مراحل را گذراند اما خانواده، تحمل دوری پسر رشیدشان را نداشتند. او که در مکتب ایمان، خوب و بالوالدین احسانا "را آموخته بود به این فکر افتاد که رشته آموزگاری را در پیش گیرد و در همان فردوس، در دانشگاه تربیت معلم، شیوه آموزگاری پیاموزد. با شروع جنگ تحمیلی، حب میهنش او را راهی جبهه شهادت کرد. پس از مجاهدت در جبهه های جنگ، در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ به دیدار معشوق حقیقی شتافت اما پیکر پاکش بر اثر مفقودی، خانواده را به انتظار گذاشت و پس از ۱۰ سال چشم انتظاری، بازگشت پیکر مطهرش، بهاری شد بر زمستان سردشان.

غلامحسین، وظیفه میهنی ما را چنین در وصیت نامه سراسر پند خود بیان می کند:

اتحاد، اتحاد، اتحاد؛ ملت عزیز، همانگونه که مستحضرند و می دانند، پیروزی این انقلاب شکوهمند، معلول ۳ چیز است: ۱. اتحاد مردم ۲. رهبری ۳. مکتب اسلام.

هائیه ندیمی 

# راه شهکسردان ادامه دارد...



**شهید علی رحیمی**

فروردین سال ۱۳۴۳ شکوفه بهار خانواده رحیمی، فرزندی بود که نامش را علی نهادند. دبستان و دبیرستان را گذراند و از همان کودکی در مکتب ایمان، سرسپردگی در برابر عشق را آموخت. در انجمن اسلامی و بسیج ثبت نام نمود و با شرکت در کنگور و قبولی در رشته تربیت معلم فردوس، راهی کسب علم شد. برگ های زندگی او ورق می خورد تا اینکه، جنگ تحمیلی علیه کشور عزیزمان آغاز شد. علی جزء اولین نفراتی بود که عاشقانه در دفاع از میهن اسلامی اش رهسپار راه بی پایان جنگ شد و سرانجام نشانی شد بر پیکر هستی و جانش را فدای میهن کرد.

فرازی از وصیت نامه سراسر نور شهید رحیمی: پروردگارا، جانم را به راه صدق و راستی بگیر و نیازم از دنیا بردار. چنان کن که به آنچه نزد توست و خشنودی تو در آن باشد مایل شوم و اعتماد و توکل خویش بر من عطا بفرما. خدایا، مرا به کرم و فضل خود، ببخش و خطاکاری های مرا به بردباری و عفو خود فرو ریز.



**شهید علی انصاری**

سوم مرداد سال ۱۳۴۳ بود که دنیا را برای اولین بار با چشمان پاکش می دید. خورشید انگار با درفشانی بیشتر خود، نوید تولد شیرمردی را می داد که نامش علی بود. زاده آیسک از توابع شهرستان سرایان و دلاوری دلیرمرد. او که دانشجوی تربیت معلم بود خوب می دانست پاسداری از میهن دلی مملو از عشق می خواهد برای همین، کوله بار ایمان و قلب تپنده اش را برداشت و به مبارزه با بدخواهان انقلاب مان رفت. پس از مجاهدت های فراوان، در جزیره بوارین در عملیات والفجر ۸، جان خود را فدای میهن اسلامی اش کرد و روحش تا به آغوش معشوق پرواز نمود اما جسم پاکش در سرمای بهمن ۱۳۶۴ مفقود الاثر گشت. روزهای انتظار برای خانواده به سختی می گذشت که در بهار سال ۱۳۷۷ پیکر مطهرش به خانه بازگشت و در بهشت اصغر زادگاهش به خاک سپرده شد.

بزرگی او را زمانی می توان بهتر درک کرد که در وصیت نامه خود این گونه با خدایش نجوا می کند: خدایا، معبودا، اگرچه قلبم، آماج رگبار دشمن شده و دست ها، پاها و سرم را از من گرفته اند اما، یک چیز را نتوانسته اند بگیرند و آن ایمان و عشقم به الله و شهادت و اسلام است.



رندہ ای رخنسی بر خاک می افتد  
پوشش غالی حقین سہ بر می آورد

آری مادر جان

آنکھ کہ اندیشہ ال می کرد تا روار را  
بامیرا این معبد عشق سار د.

# راه شهکسردان ادامه دارد...



**شهید نعمت الله اسماعیلی**

خرداد ماه سال ۱۳۴۵ در روستای کوهستانی مصعبی خداوند به خانواده اسماعیلی فرزندی هدیه کرد. از همان کودکی درس ولایت پذیری را در مکتب ایمان آموخت و همین درس، او را متصل به خداوند کرد. بزرگ تر که شد تصمیم گرفت در سنگر علم، به مجاهدت پردازد برای همین وارد دانشگاه تربیت معلم شد تا نونهالان آینده این انقلاب را پرورش دهد. با شروع جنگ تحمیلی نسبت به فرمان رهبرش بی تفاوت نبود و شروع به مبارزه با دشمنان اسلام نمود. او که لذت مبارزه را درک کرده بود، با وجود مجروحیت شدید در عملیات بدر که باعث شد مدتی را در بیمارستان دزفول و سپس بیمارستان بانک ملی تهران به سر ببرد برای دومین بار راهی جبهه حق علیه باطل شد. در زمستان ۶۴ با روحیه ای بیش از پیش وارد صحنه نبرد شد و با داشتن اسلحه آرپی جی، به شکار تانک های دشمن شتافت و سرانجام در بیست و یکم بهمن ماه ۶۴ در عملیات والفجر ۸ به فیض شهادت نائل آمد و پیکر پاکش پس از ۱۰ سال به زادگاهش بازگشت.



**شهید حبیب کامل برون**

سال ۱۳۴۳ بود که در خانواده کامل برون، شجاع پسری دیده به جهان گشود. از همان کودکی با روحیه استقامت و برد باری، در برابر فوت مادرش صبر پیشه کرد و مردانه زندگی کرد و عاشقانه صعود. در کنکور، در رشته تربیت معلم دانشگاه شهید مفتاح فردوس، پذیرفته شد و وارد سنگر علم و دانش شد اما، به پیروی از امام بزرگوار که می فرمودند: علم و دانش باید در جهت حفظ اسلام باشد، سنگر مبارزه با دشمن را، بر علم و دانش ترجیح داد و عازم جبهه گردید و به فیض رفیع شهادت نائل آمد.

در وصیت نامه گرانبهای این شهید عزیز وظیفه خود را چنین میخوانیم:

ای دانشجوین عزیز، شما که معلمان آینده انقلاب هستید، به هوش باشید که اساس هر کشور، فرهنگ آن است و به قول امام عزیزمان، این معلمان هستند که می توانند استقلال کشور را حفظ کنند. شما که از تمام تجملات دنیا بریده و به شغل مقدس معلمی روی آورده اید، به حق عاشق خدا هستید.

# راه شهیدان ادامه دارد...



**شهید سید جواد صبا**

در پاییز سال ۱۳۴۵ در شهرستان فردوس، دیده به جهان گشود. در خانواده ای مذهبی و اهل ایمان، زندگی را سپری کرد و در مکتب ایمان، سرسپردگی در برابر عشق را آموخت. زندگی او، با پستی بلندی های زیادی همراه بود اما هیچکدام باعث نشد از استقامت و شجاعت سید جواد بکاهد. او با تلاش فراوان، وارد دانشگاه تربیت معلم شد و با شروع جنگ، به میدان مبارزه شتافت. با همه رشادت هایش باز در جبهه به دنبال شهادت می گشت تا اینکه، در زمستان سال ۶۴ به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

سید جواد، در وصیت نامه خود این چنین به ما یاد آور می شود:

ای برادران و امت قهرمان، دعا و استغفار را فراموش نکنید، چون دعا تنها حربه ای است که ما در مقابل دشمنانمان داریم. شما مپندارید که ما در جنگ روبرو با دشمن، تنها از سلاح استفاده می کنیم، بلکه آن دعا های توسل رزمندگان در سنگر ها، نماز های شب آنان و فریاد های العفو العفو تمامی شب زنده داران است که ما را در جنگ پیروز می گرداند، چون دعا، بهترین تسکین دردها است.

هانیه ندیمی 

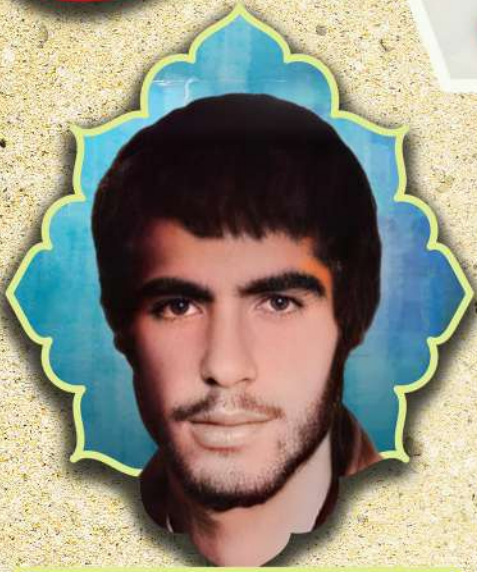


**شهید محمدرضا زنگنه اسدآبادی**

محمدرضا زنگنه، در خانواده ای مذهبی پا به عرصه گیتی نهاد. دوران ابتدایی و دبیرستان را با لطف خدا و تلاش خوب به پایان رساند و وارد عرصه معلمی شد. محمدرضا با قلبی آکنده از شوق خلوص و نیت پاک، به عضویت بسیج درآمد و پس از اندکی به عنوان بسیجی فعال، برگزیده شد. هنوز چندی از دوران دانشجویی اش نگذشته بود که بدخواهان انقلاب و اسلام، به کشور عزیزمان هجوم آوردند. او که می خواست درس ولایت پذیری را به غافلان در خواب دهد، راهی جبهه شد و به منطقه عملیاتی والفجر ۸ اعزام شد و در همان منطقه، در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ به فیض رفیع شهادت نائل آمد. حدود ۱۳ سال پیکر مطهرش مفقود ماند و در سال ۷۷ توسط گروه تفحص، شناسایی و به زادگاهش در نیاز آباد خواب بازگشت و در کنار دیگر شهیدان جنگ تحمیلی به خاک سپرده شد.

هانیه ندیمی 

# راه شهکسردان ادامه دارد...



**شهید سید محمد مهدی نقیبی**



**شهید سید محمد خاکساری مقدم**


بیستم فروردین سال ۱۳۴۶ آیسک، شاهد چشم گشودن پسری در خانواده ای متدین بود که بعد ها در بین خانواده، به نجابت و استعداد فوق العاده اش معروف شد. مادر علاقه عجیبی به این فرزند ابراز می کرد. سید محمد مهدی سال های عمرش را پشت سر هم سپری کرد و با کوله باری از دعای خیر پدر و مادر، در دانشکده تربیت معلم پذیرفته شد. در همین میان، جنگی نابرابر در کشور ما آغاز شد و اخبار جنگ هر روز افراد بیشتری را برای دفاع از هجوم نامردان بی صفت فرا می خواند. با دیدن اعزام دوستانش به جبهه، سخت دلگیر می شد تا اینکه، در دی ماه ۶۴ به آرزویش رسید و توانست با زحمت فراوان، خانواده و مادرش را راضی به رفتن کند. درست ۴۰ روز بعد از اعزام، عملیات والفجر ۸ در منطقه بوارین آغاز گردید و در شب ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ بود که دیگر هیچ اثری از او پیدا نشد. پیکر او پس از یک سال، شناسایی و برای تشییع به فردوس منتقل شد و پس از تشییع باشکوه، این فرزند زهرای مرضیه، در گلزار شهدا فردوس به خاک سپرده شد

سید محمد مهدی در وصیت نامه اش اینگونه می نویسد: شما ای معلمین عزیز، بکوشید که امانت گرانمایی که در دست شماست و آن انسان است را، به نحو احسنی، پرورش دهید و از آنها علی ها و عمارها، یاسرها و حرها و سلمان ها بسازید.

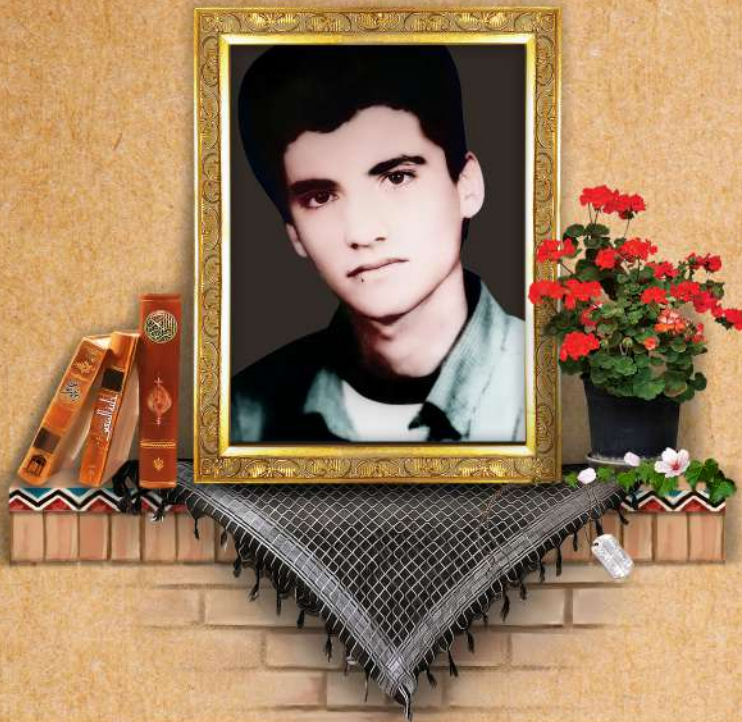
زینب دادی 

بهار، عروس سبز پوش، دومین ماه خود را پشت سر می گذاشت که پسری از سلاله سادات در شهرستان بشرویه چشم به جهان گشود. ذکاوت، صمیمیت و خدمت به اهل بیت او، زبان زد خاص و عام بود. در دوران تحصیل، مورد عنایت و محبت معلمان خود بود و با همتی که داشت توانست پا به عرصه معلمی بگذارد و وارد مرکز تربیت معلم فردوس شود. راز و نیاز با معبود آنچنان در دل و جان رخ نهاده بود که در دوران دانشجویی، یکی از برگزار کنندگان فعال دعای توسل و کمیل بود. سید محمد وقتی ۱۹ ساله بود، به عضویت مدرسه عشق، بسیج درآمد و عازم جبهه شد. بعد از مجاهدت خالصانه حین عملیات والفجر ۸، مصادف با بیست و یکمین روز از بهمن ۶۴ در حالی که در سنگر، مشغول عبادت بود به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

او در وصیت نامه خویش، چنین می فرماید: از کلیه برادران دانشجو و همسنگرم در سنگر تعلیم و تربیت میخواهم که اولاً، مرا ببخشند و ثانیاً، بدانید که حرفه مهمی را انتخاب کرده اید و در آینده ای نه چندان دور، به دوش شما مسئولیتی سنگین گذاشته می شود. فردا، نونهالانی می خواهند زیر دست شما تعلیم و تربیت ببینند که آینده سازان این کشور خواهند بود. پس بیدار باشید که اول خود را بسازید و در آینده، دیگران را بسازید.


سیده جمیله رضوی 

# راز حنا



## به نقل از آقای جعفر کریمی همرزم شهید علی انصاری

نداشتم علی اسمی از مرگ به زبان بیاورد. اشک در چشمان زیبایش حلقه زده بود، طوری که نتوانستم در خواستش را اجابت نکنم. وصیت نامه ای را که قبلاً در رحمانیه نوشته بود را خواندم و اشتباهاتش را اصلاح کردم. شب هنگام، در آن سرمای زمستان، دستور حرکت به سمت خط به دستمان رسید. بچه ها جهت وداع در نمازخانه گردان الحديد جمع شده بودند. آن شب غوغایی به پا بود. باران اشک می بارید و سیل حالیت بر زبان ها جاری می شد. یکی یکی دست ها را در گردن هم می آویختیم و خداحافظی می کردیم. نوبت به علی که رسید، برق شادی و نور را در چشمانش احساس کردم. حالیتی طلپید و عازم عملیات شدیم. در طول مسیر، همچنان که از کنار نهر عرایض گذر می کردیم، چشمانم به علی افتاد. آنچنان سرحال و خوشحال بود که در تمام روزهای حضورش او را این گونه ندیده بودم. دستور حمله صادر شد، علی را با بیسیمچی و چندین تن دیگر به آن سوی نهر فرستادم که ناگهان، پل پاره شد و تنها یک بار صدای بیسیمچی را شنیدم که می گفت: انصاری با ماست، ولی گویا، علی انصاری در جزیره بوآرین، در جانبندان جنگ، حنای عاشقی را بر دستانش زده و عروس شهادت را عاشقانه در آغوش کشیده است.

البه چاجی 

اولین باری بود که علی انصاری به عنوان بسیجی، در میادین نبرد حق علیه باطل حاضر شده بود. گرچه در لباس مقدس سربازی در غرب کشور طعم جبهه را چشیده بود اما این بار، جبهه او، رنگ و بوی خاصی داشت. یک روز مانده به انجام عملیات والفجر ۸ بود. تشتی از حنا آماده کرده بودیم تا بچه بسیجی های عاشق دستی را خضاب کنند.

بچه های دسته ام را صدا زدم. دیدم علی انصاری در گوشه ای نشسته و با آن چشمان سیاه و زیبایش مرا می نگرد و می خندد. آهسته به کنارش آمدم و گفتم: جریان چیست؟ علی مجدداً تبسمی کرد و گفت: برادر کریمی، یک سر عجیب و رازی مهم در این تشت حناست. هرچه اول اصرار کردم، چیزی جز خنده جواب نمی داد. اما بالاخره اصرارم به علی نتیجه داد، گفت: حقیقت این است که در خانواده از اول عمر حنا نکرده ام و از حنا بدم می آمده است، اما نمی دانم چرا امروز که شما حنا آورده اید؛ تمام بدنم میل به حنا دارد و بی اختیار به سمت حنا می آیم و بی اراده خودم، از حنا کردن لذت می برم، اگر درست حدس بزنم یک رازی در این حناست، نکند ما هم شهید شویم...

ناخود آگاه، بلوز سیاه راه راه قشنگی را که همیشه بر تن داشت را در آورد و در دستم گذاشت و به سمت تشت حنا رفت و با لذت تمام برای خود حنا زد. سپس رو به من کرد و گفت: بیا وصیت نامه ای که قبلاً نوشته ام را با همدیگر تنظیمش کنیم. هرچه اصرار می کرد و می گفت زیر بارش نمی رفتم، آنقدر به او وابسته بودم که دوست

# لاله های عاشق

باد و بال عشق و دانش سوی جانان پرزدند  
حرف حق را در دل سنگر ولی بی سرزدند  
با وجود خویش ما را عاشقی آموختند  
دلبرانه، عاشقانه، ذره ذره سوختند  
یاد نیکو دل، قوی پنجه، نصیرایی بخیر  
یاد دانشجو معلم های زهرایی بخیر  
یاد آنهایی که با خون، درس عزت داده اند  
در مسیر عاشقی، با سر به خاک افتاده اند  
چون ستاره راه روشن در میان آسمان  
از رحیمی تا شرافت، میری و محمودیان  
از ذیحی فر که قربانی کوی یار شد  
یا نقیبی که برای وصل حق، احضار شد  
یار اگر یار است آری، عشق ورزیدن خوش است  
در میان خون سرخ خویش، غلطیدن خوش است  
با وجود آرزو ها، قید دنیا را زدند  
بر چه خواهش های نفسانی که پشت پا زدند  
جبهه های جنگ، دانشگاه انسان سازی است  
هست در قلبم امید از دشمنان ناامید  
راه تان پر رهرو می ماند همیشه لاله ها  
پاسدار خون تان هستیم ای آلاله ها

امیرعلی گزاریپور 

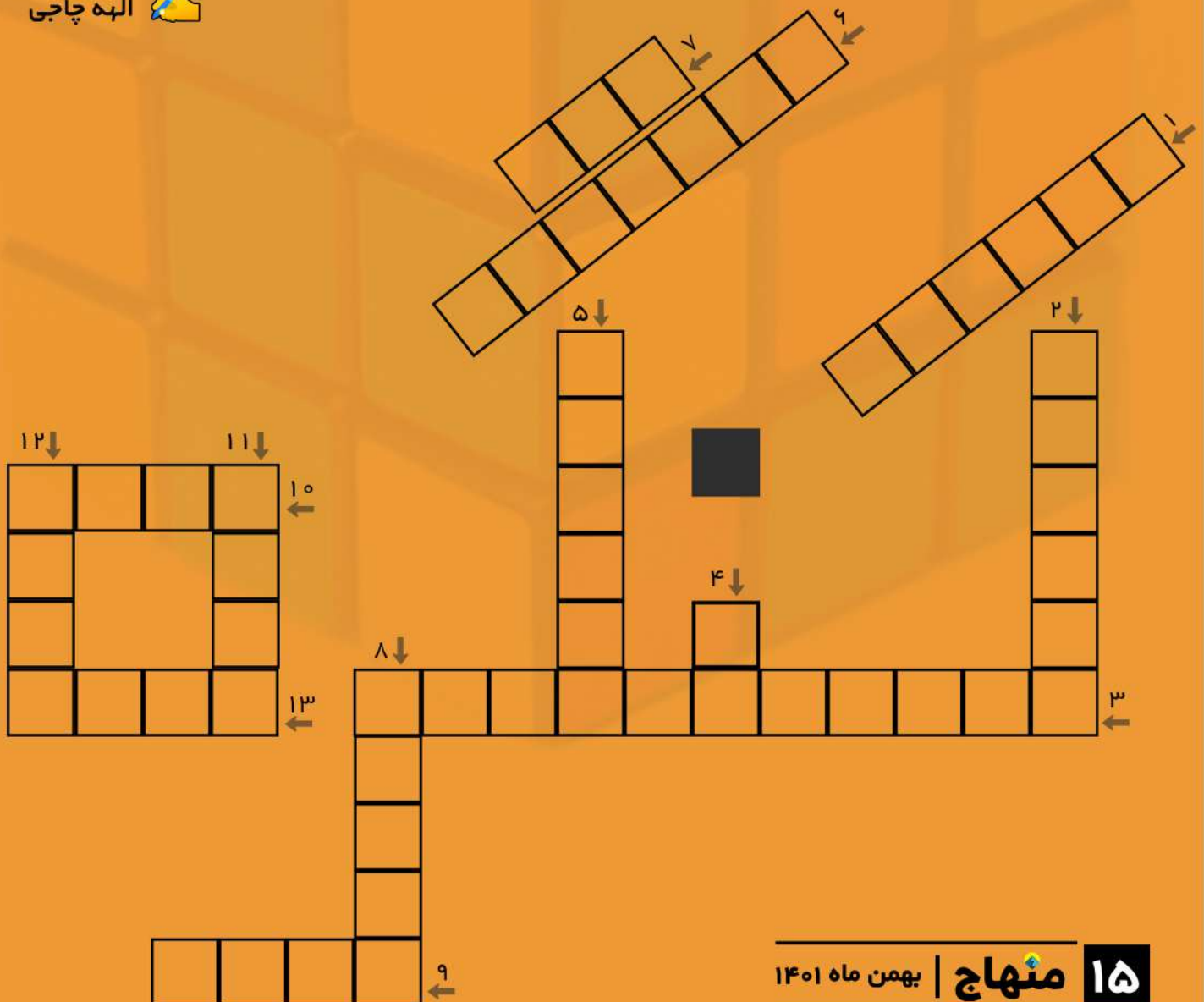


# جدول

# سوالات

۱. شهید علی رحیمی در چه شهری متولد شد؟
۲. داستان راز حنا متعلق به کدام شهید است؟
۳. رمز عملیات والفجر ۸ چه بود؟
۴. نام شهری مذهبی
۵. به معنی سوزناک است
۶. مراسمی که به یاد شخصی یا رویدادی برگزار می شود؟
۷. عملیات والفجر ۸ در کدام منطقه بود؟
۸. شهید اهل قلم چه نام دارد؟
۹. حمله به منطقه ای
۱۰. دانشگاه محل تحصیل ۱۲ شهید به نام کدام شهید است؟
۱۱. روز شهادت شهید مطهری به چه روزی معروف است؟
۱۲. مترادف محدوده
۱۳. نام عملیاتی که در آبان ماه ۶۱ انجام شد چه بود؟

الیه چاجی 



# عهد بندیم

شهید. واژه ای که قلم از توصیفش عاجز و زبان از بیانش قاصر است. دانشجو معلم. واژه ای که برای توصیفش باید از ژرفای دریای پهناور جهل و ظلمت گذر کرد.

و چه زیباست ترکیب این دو واژه کنار یکدیگر. شهید دانشجو معلم و چه زیبا کسانی که، لایق این نام شدند.

کسانی که جای عشق بازی در سنگر مدرسه، در جبهه ایمان جنگیدند.

کسانی که جای تعریف کردن داستان های خیالی، قصه پر غصه جنگ را تجربه کردند.

کسانی که جای قلم بر افتاده روزگارشان را، با مسلسل های بی رحم پر کردند.

کسانی که در جبهه عشق، درس جانبازی و ایثار را به شاگردان مکتبشان آموختند.

کسانی که دیروزشان، امروز ما را رقم زد.

امروزی که رسالت دانشجو معلم بودن را بر دوش می کشیم. امروزی که در این مسیر پا گذاشته ایم تا ادامه دهند راهشان باشیم، تا کنارشان باشیم و باری دیگر با رفقای شهیدمان عهد ببندیم:

عهد ببندیم که آنچنان که آنان پای خدمت به این مرز و بوم ماندند، ما نیز در رسالت معلمی خدمتگزار این سرزمین باشیم.

عهد ببندیم آنچنان که آنان سنگر جبهه را حفظ کردند، ما نیز در سنگر تعلیم و تربیت، پیش رو باشیم.

عهد ببندیم، که گرچه روزهای پرشور مبارزه و جهاد گذشت، اما ما بازماندگان این مخاطرات، در راه جهاد علمی گام بر خواهیم داشت.

و چه زیبا خواهد شد اگر پایان این دیکته پر غلط زندگیمان، خداوند با تخفیف و ارفاق بر ایمان نوشته باشد، شهادت...

اللهم الرزقنا الشهادات

البه چاجی 

# گزارش تصویری



۲

دیدار با مادر، برادر و عموی شهید  
دانشجومعلم غلامرضا حسن زاده \_ دی ماه  
سال ۱۴۰۰، شهرستان سریشه روستای گز

۱

بررسی و تکمیل اطلاعات شهدا توسط  
اعضای کمیته جمع آوری \_ مردادماه  
۱۴۰۰، کنگره ۲۰۰۰ شهید استان



۴

تایید سند اسامی شهدای دانشجو  
معلم استان \_ آذرماه سال ۱۴۰۱

۳

دوره توانمند سازی تاریخ شفاهی  
و نویسندگی، با حضور اعضای کمیته  
های جمع آوری و فرهنگی\_ ۱۳و۱۲  
اسفندماه ۱۴۰۰



شهید نعمت  
اسماعیلی



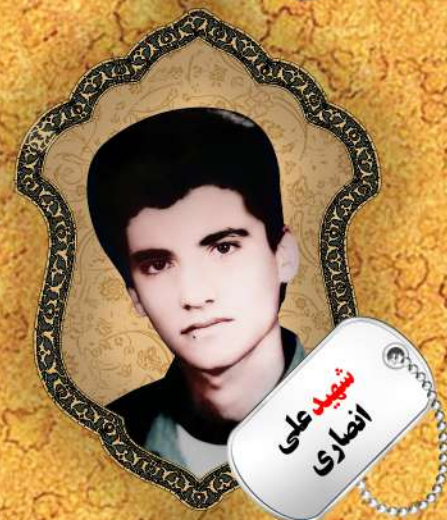
شهید علی  
رحیمی



شهید محمدرضا  
زنگه اسدآبادی



شهید محمدرضا  
باباسلطانی



شهید علی  
انصاری



شهید سیدمحمد  
مهدی نقیعی



شهید هادی  
نصیرایی هوش



شهید حبیب  
کامل بیرون



شهید غلامحسین  
ایمانی



شهید سید جواد  
صبا



شهید سید محمدرضا  
خاکساری مقدم



شهید محمدحسین  
کبیری